

کردستان و چمران

۲۳ تیرماه سال ۵۸، خبرهای عجیبی از کردستان ایران شنیده می‌شود، ماجرای پاهو و جنگ داخلی باعث می‌شود که مریم به همراه همکارش طاقاریان به کردستان برود. هرچند که جلب رضایت روزنامه و خانواده‌اش کار راحتی نبود. «نه خانواده و نه روزنامه، با رفتن موافقت نکردند، اصرار کردم و پذیرفتند.» پایش را که به سنج می‌گذارد، با فضایی عجیب مواجه می‌شود. جو شهر با جو پایتخت، از زمین تا آسمان متفاوت است. نگاه‌های سنگین و جو متشنج، چیزی است که او با آن روبه‌رو می‌شود. چهره جنگ با سر بریدن چند پاسدار، کم‌کم خودش را نشان می‌دهد. او به پادگان نظامی می‌رود و برای اولین بار دکتر

چمران را می‌بیند. نگاه چمران به حضور مریم، مثبت است اما اصغر وصالی، فرمانده سپاه پادگان نظامی پاهو، با حضور او چندان موافق نبود. او تا مریم را می‌بیند، به او می‌گوید: «شما خبرنگاران در شهر پشت میز می‌نشینید و از جنگ می‌نویسید. رازی جنگ باید در صحنه حضور داشته باشد، نه این که خیلی شجاعت به خرج دهد و بعد از عملیات چند عکس جنگی بگیرد!» مریم می‌گوید به من برخورد و در منطقه ماندم. او تنها خبرنگار حاضر در پاهو بود. بعدها، با وصالی و گروه، برای شناسایی همراه می‌شود و در همان روز شناسایی هم به آنها حمله می‌شود و طعم حضور در جنگ را می‌چشد. کاظم زاده می‌گوید، هرچند ترسیده بود، اما باید استقامت می‌کرد.

وصالی در جنگ

درست است که برخورد اول مریم با وصالی زیاد هم خوشایند نیست اما بعد از آشنایی بیشتر، زمانی که پاهو آرام می‌گیرد و آنها به تهران برمی‌گردند، وصالی از کاظم زاده با جمله عجیبی خواستگاری می‌کند: «با من زندگی می‌کنم؟» مریم می‌گوید که شوکه شدم اما بعد از او می‌پرسد که چرا او را انتخاب کرده است و وصالی از همراهی او می‌گوید و آنها خیلی زود، در اواخر شهریورماه همان سال با هم عقد می‌کنند و اوایل مهرماه، زوج جوان، ماه عسل‌شان را به مهاباد و به منطقه جنگی می‌روند. بعد از بازگشت از مهاباد در تهران زندگی مشترک را شروع می‌کنند. حضور در صحنه جنگ و داشتن نقش خبرنگار و فرمانده، زندگی آنها را از مسیر آرامش خارج می‌کند. با شروع جنگ تحمیلی در روز آخر شهریور ۵۹، زوج جوان دوباره در جبهه جنگ حاضر

می‌شوند. مریم می‌گوید که با حضورش در جبهه جنگ، مخالفت کردند، این بار اما به همراه همسرش در نقش عکاس و خبرنگار در گیلانغرب حاضر شد. زندگی مشترک کوتاه‌شان ولی در جبهه غرب پایان گرفت. اواخر آبان، روز عاشورا، وصالی برای عملیات رفته بود. مریم کاظم زاده هم مشغول عکاسی بود که تیری به سر همسرش برخورد می‌کند. به او خبر می‌دهند و او سریع خودش را به بیمارستان اسلام‌آباد جایی که همسرش در آن بستری بود، می‌رساند. زمان شهادت، مریم بالای سر همسرش بود. شام غربیان از دست دادن همسر و سالار شهیدان، برای او هم هم‌زمان بود. بعد از شهادت همسرش، کاظم زاده باز هم در جبهه ماند و این بار با دلی پر از غم از رزمندگان عکاسی می‌کرد. همان زمان هم از روزنامه جمهوری اسلامی بیرون آمد اما این دلیل نشد که جبهه را رها کند.

جبهه زنان

اینها داستان حضور مریم کاظم زاده در جبهه جنگ بود اما دلیلی که او را مجاب می‌کند تا با ما مصاحبه کند، ناشناخته بودن حضور زنان در جبهه است. درست است که او به عنوان خبرنگار جنگ بسیار مشهور است اما زنان زیادی در جبهه جنگ حاضر شدند و بعد از حدود ۴۰ سال از جنگ هنوز ناشناخته مانده‌اند. کسی به سراغ آنها نرفت و روایتی از آنها بیان نشد؛ اتفاقی که مریم از آن به عنوان یک بی‌مهری یاد می‌کند و معتقد است زمانی که از جنگ حرف به میان می‌آید، از رشادت و دلیری هر دو گروه، زن و مرد باید یاد بشود. او لیست بلندبالایی از نام زنانی که در جبهه جنگ حاضر بودند، به یاد دارد. «آن زمان که جنگ شروع شد، خط‌کشی جنسیتی وجود نداشت. خانم‌ها و آقایان همه با هم، به حکم وظیفه در مهم‌ترین

واقعه آن روزها حاضر بودند و در حد توانشان تلاش می‌کردند.» او می‌گوید، موضوع مردانه و زنانه کردن جنگ یا نقش‌های اجتماعی، حدود ۲۰ سال است که در جامعه باب شده است و آن زمان که انقلاب شد، کسی نگفت که چون شما زن هستید به تظاهرات نیایید یا کسی نگفت که چون شما خانم هستید در جبهه حاضر نشوید. همه با هم در میدان بودند و همه با هم تلاش کردند تا کشور روی پای خود بماند. مریم می‌گوید که اساس انقلاب بر پایه انسانیت بنا شد و نه جنسیت؛ به خاطر همین هم بسیاری از خانم‌ها، در همان روزهای ابتدایی شروع جنگ، در نقش بهیار، پرستار، پزشک و حتی خبرنگار در جبهه جنگ حاضر شدند و کار کردند. کسانی که از نظر کاظم زاده توانا بودند و زنانه، با فداکاری، هم پای مردان، بار جنگ را به دوش کشیدند.

جنگ زنانه

حضور در جبهه برای زنان راحت نبوده است. این طور نبوده که زنی، کوله‌اش را بر دوش ببندد، دوربینش را آماده کند، ساک پرستاری به دست بگیرد، پوتین بپوشد و برود به صحنه نبرد. مریم می‌گوید: «درست است که جنسیت، زن و مرد بودن، در آن زمان مهم نبود اما در طول حضورمان، حرف‌هایی از بعضی مردان می‌شنیدیم که نشانه ناراحتی از حضور ما بودند.» اینها اما دلیل نمی‌شود که زنان و دختران نخواهند در میدان جنگ حاضر شوند. او از زنانی می‌گوید که برای حضور و فعالیت‌شان هم با برخی فرماندهان و هم با دشمن باید می‌جنگیدند و از فاطمه رسولی، پرستار باسوادی می‌گوید که برای این که او را از جبهه به عقب نفرستند، تلاش‌ها کرده است. آن طور که تعریف می‌کند قرار بود رسولی را به عقب برگردانند، ولی فاطمه اصرار می‌کند در

عملیاتی حاضر شود و به عنوان پرستار کار کند. مداومت او، بیدار ماندن و پرستاری از رزمنده‌های آسیب‌دیده به‌طور متوالی، سه روز و سه شب باعث می‌شود تصور فرماندهان از حضور زنان در جبهه جنگ تغییر کند و قدر حضور رسولی‌ها را بدانند و بخواهند که او و پرستاران زن دیگر بمانند. کاظم زاده می‌گوید داستان‌های استقامت زنان بی‌شمارند و از خانم دکتر کیهانی می‌گوید، جراحی که به همراه همسر پزشکش در بیمارستان صحرایی حاضر شده بود؛ اما زمانی که می‌بیند بسیاری از شهدای جنگ به خاطر شدت خونریزی در مسیر رسیدن به بیمارستان، جان خودشان را از دست می‌دهند، تصمیم می‌گیرد به میدان نبرد برود تا با حضورش در زیر بار خمپاره و آتش، جلوی خونریزی آنها را بگیرد، تصمیمی که از نظر کاظم زاده باعث نجات بسیاری از مجروحان می‌شود.

جنگ و خودشناسی

با همه اینها جنگ چهره خشن و سختی دارد. خانم کاظم زاده می‌گوید این طور نبود که ما نمی‌ترسیدیم یا این جنگ برای ما خوشایند بوده باشد. جان دادن، خونریزی و شهادت دوستان و برادران برای کسی خوشایند نیست، شاید به خاطر همین است که کاظم زاده هیچ خاطره شیرینی از حضورش در جنگ ندارد و می‌گوید: «دعای این روزهای من این است

که هیچ وقت کشور دوباره به جنگ مبتلا نشود.» جنگ اما برای او خودشناسی عمیقی داشته. می‌گوید جنگ شخصیتش را تغییر داده. مریم کاظم زاده‌ای که امروز زندگی می‌کند و نفس می‌کشد، اگر در جبهه جنگ حاضر نمی‌شد، شخصیت دیگری داشت. خانم کاظم زاده از مواجهه اولش با مرگ در جنگ می‌گوید: زمانی که در حال عکسبرداری بوده و در تیررس دشمن قرار می‌گیرد و به او تیراندازی می‌کنند.

او می‌گوید: «فرار کردم، اما به خودم که آمدم، دیدم در یک میدان مین گیر کرده‌ام.» ترس تمام وجود او را فرا می‌گیرد، رزمندگان به کمکش می‌آیند و به او گونی خاکی می‌دهند تا مانتو سرمه‌ای خود را بپوشاند. تا مریم از میدان مین بیرون بیاید و پایش را به زمین امن، جایی که از تیررس دشمن دور است برسد، لحظات سختی را گذرانده. کاظم زاده می‌گوید: «زننده ماندم.» البته ماجرا تا پایان جنگ به این شکل پیش نرفت.

سال ۶۲ داستان حضور زنان در جبهه جنگ به پایان می‌رسد و خانم‌هایی که در نقش‌های متفاوت عکاس، خبرنگار، پرستار و پزشک در میدان نبرد حاضر بودند به خانه برمی‌گردند. هرچند برای کاظم زاده دل‌کنند از صحنه نبرد سخت است، اما او به شکل دیگری با عکس‌هایی که از جنگ گرفته، با کتابش، «کتاب خبرنگار جنگی» و با روایت‌هایی که از جنگ دارد، این بار نقش خود را ایفا می‌کند و زنانه می‌جنگد.

آگهی مزایده

آموزشگاه علمی تخصصی شهید چمران ناجا در نظر دارد، بوفه و غرفه عرضه محصولات فرهنگی خود را در قالب اجاره و اگزار نماید. متقاضیان محترم می‌توانند برای دریافت اسناد مزایده به آدرس زیر مراجعه نمایند. آدرس: کرج، جاده قزلحصار، روبروی زندان قزلحصار، آموزشگاه شهید چمران ناجا
● گودرزی ۰۹۱۹۷۸۶۰۳۱۷
● رئیسوندی ۰۹۱۶۶۶۷۹۵۳۸

